

## شناسنامه‌ها

### انتقاد می‌کنند؟



عاطفه جعفری

روزنامه‌نگار کتاب

مثل هر روز شلوغ بودم و درگیر خبرها و مهمان‌هایی که برای بازدید از نمایشگاه کتاب می‌آمدند، استرس و نگرانی این‌که خبر را زودتر از بقیه خبرگزاری‌ها به دبیر برسانم، داشتم. چون پیامک‌های خبرگزاری که معروف هم شده بود ما را ملزم می‌کرد خبر را زودتر از بقیه برسانیم که عقب نباشیم.

از صبح همه حرف‌ها حول صحبت‌های رئیس‌جمهور بود که در افتتاحیه نمایشگاه از منتقدان خواسته بود با شناسنامه از دولت انتقاد کنند، این حرف‌ها به مستندی برمی‌گشت که در انتقاد به دولت ساخته شده بود. هر کدام از بچه‌ها نظری داشتند و صحبت‌هایمان گل انداخته بود، چند نفری موافق و چند نفری هم مخالف بودند که اگر انتقاد نباشد، پیشرفتی صورت نمی‌گیرد.

تلفنم زنگ خورد و برای همین از بچه‌ها فاصله گرفتم. بادبیر درباره سوژه‌های روز صحبت می‌کردیم و این‌که امروز چه کاری در نمایشگاه انجام بدهیم. گفتم فکر می‌کنم امروز وزیر ارشاد هم به نمایشگاه بیاید. برای همین با هم به این نتیجه رسیدیم که چند سؤالی هم از وزیر بپرسم.

حدود ساعت ۱۱ بود بالاخره وزیر رسید. قرار بود از بخش دانشگاهی نمایشگاه بازدید و با ناشران صحبت کند تا بداند چه خواسته‌هایی دارند، همه خبرنگارانی که در نمایشگاه بودیم با هم در بخش دانشگاهی جمع شدیم تا سؤال‌هایمان را بپرسیم و بالاخره فرصتی فراهم شد. همه سؤال‌ها سمت و سوی همان مستند جنجالی را داشت و وزیر هم در حال انتقاد از سازندگان بود. چرا باید چنین مستندهایی ساخته شود و باید با شناسنامه انتقاد کرد و حرف‌هایش ادامه داشت که یکبار ه ذهنم به سمت حرف‌هایم با دبیر رفت و تصمیم گرفتم سؤالی بپرسم. بعد از این‌که انتقادهایش تمام شد تا بقیه بخواهند سؤال کنند، گفتم: «آقای دکتر، شما خودتان مستند را دیده‌اید؟» بدون این‌که فکری بکند، گفت: «نه ندیده‌ام. اما مطالبی درباره‌اش خوانده‌ام!» همه با شنیدن جوابش ساکت شدند و فقط یک نفر دیگر سؤال پرسید و وزیر برای ادامه بازدید، پرسش و پاسخ را تمام کرد.

در همان چند دقیقه بعد از سؤالی که پرسیدم، خبرش همه جا پخش شد و همه درباره این صحبت می‌کردند چه سؤال به‌موقعی بود و این‌که ندیده درمورد یک مستند انتقاد شود و خیلی راحت منتقدان را بدون شناسنامه عنوان کنند، کار درستی نیست.

خبر را همان موقع هم برای دبیر فرستادم و با پیامک شدن خبر در تمامی خبرگزاری‌ها، این ندیدن مستند خودش سوژه‌ای شد برای همه رسانه‌ها که اول فیلم را ببینید و بعد در موردش صحبت کنید. آن روزمان در نمایشگاه فقط به این نه گفتن محکم وزیر گذشت و خاطره‌اش برای همیشه در ذهن‌مان باقی ماند به‌خصوص ویدئوهایی که از این گفت‌وگو در شبکه‌های آن طرف آب پخش شد و به قول یکی از بچه‌ها حرف به‌موقع و سؤال بجا دیده می‌شود. □



علی رکاب

کتابفروش

مدتی بود در کتابفروشی چرخ می‌زد. از آن دست مشتری‌ها به نظر می‌آمد که مواجهه با آنها تواضع خاصی را در من برمی‌انگیخت. البته هیچ‌گاه از مواجهه با این دست از مشتری‌ها اکراه نداشته که به سویی‌شان می‌شناختم تادری باز کنم به دنیای گسترده‌اندیشه و تجربیات‌شان. کتابفروش اگر چنین فرصت‌های گرانبهایی را از دست بدهد که دیگر کتابفروش نمی‌شود. صحبت‌مان از «کمدی الهی» دانه آغاز شد. درباره ترجمه‌های مختلفش صحبت کردیم. شجاع‌الدین شفا، کاوه میرعباسی، محسن نیکبخت. کتابی که کتاب‌های زیادی را در دل خود جای داده و به تنهایی در کتابفروشی قفسه‌ای را از آن خود کرده است. شاید هر کدام از ما باید یک نسخه از آن را در کتابخانه شخصی خود داشته باشیم. درباره دانه و کتابش صحبت به درازا نکشید، چرا که میان صحبت‌ها چشمش به ترجمه قرآن کریم زمانی افتاد و گفت این ترجمه را بخوان. با تأکید زیاد مرا امر به مطالعه این ترجمه قرآن می‌کرد. من هم مثل همیشه با خودم تکرار می‌کردم که ترجمه‌های مختلف قرآن را باید خواند و در دلم ترجمه‌هایی که مطالعه کرده و باید مطالعه کنم را مرور می‌کردم.

معتقدم خود متن عربی قرآن معجزه است و نه ترجمه آن و افسوسی که همواره برای ضعیفم در فهم متن عربی قرآن خورده‌ام و خواهم خورد. من اساساً دوست دارم تمام متون را به زبان اصلی آنها مطالعه کنم. معتقدم ترجمه اگر آفرینش نو و تازه‌ای نباشد در بهترین حالت بازآفرینی متن است و قطعاً با اصل متن فاصله دارد. وقتی راجع به ترجمه صحبت می‌کردم، گفت من قرآن خیلی دوست دارم. ترجمه‌های مختلف را می‌خوانم. تا اینجا یک مشتری بود و گفت وگویی شیرین بین‌مان فراتر از یک مشتری نرفته بود که نفهمیدم چطور صحبت‌مان به کلمه‌ها رسید و حرفی زد که رابطه ما را از کتابفروشی و مشتری تغییر داد و آن تواضع مذکور را از حد گذراند و مرا سراپا گوش و هوش کرد.

ادامه داد: «کلمه پایان ندارد. کلمه ظرفیتش زیاد است. باید بخوانی و هی بخوانی و کم‌کم بیشتر و بیشتر مفهومش را درک کنی. کلمه پایان ندارد.» و من در تک‌تک عبارت‌ها و کلمه‌هایی که ادا می‌کرد، غرق می‌شدم. خودش مصداق کلامش شده بود. کلمه پایان ندارد. کلمه یک پرونده باز می‌کند. پرونده‌ای که تا ابد گشوده خواهد ماند.

دیگر گفت‌وگو از حالت عادی خارج شده بود. من در کلمات دست و پا می‌زد. چه آنها که پیشتر شنیده بودم. چه آنها که می‌شنیدم و چه آنها که ممکن بود در آینده بخوانم و بشنوم. وقتی گفتم کریم زمانی جلد یک شرح مثنوی‌اش را خودش به

### باید بارها و بارها بخوانی تا رازها برتوفاش شود

## در باب کلمه

من هدیه داده، رفتیم سمت مثنوی مولوی و همین‌طور آهسته و کم‌کم به مرصاد‌العباد رسیدیم. گفت کتابخانه شخصی‌اش را به علت مسائل مالی به مجموعه هنرهای زیبا فروخته است. البته گفت بعد دوباره کتاب‌ها از جاهای دیگر به‌دستش رسیده است. هرچند خیلی مشتاق بودم ماجرای جمع‌کردن مجدد کتاب‌ها را بپرسم و بشنوم اما به‌حدی مجذوب کلامش بودم که صدایم در نمی‌آمد تا سؤالی بپرسم. نمی‌دانم، شاید باز از صفر جمع‌شان کرده باشد. پیشش که رفتیم، آنچه در دلم گذشته بود، به زبان آورده و گفتم باید ترجمه‌های مختلف قرآن را خواند. گفتم ترجمه قرآن معجزه نیست، بلکه خود قرآن است که معجزه است. باید ترجمه‌های مختلف را بخوانیم تا شاید راهی به آن باز کنیم.

باز هم جمله‌ای گفت که حسابی تکانم داد. گفت: «ترجمه منم، ترجمه تویی. باید با متن مأنوس شد.» و مأنوس شدن را شرح داد. چنان‌که در خودم فرو رفتم که باقی حرف‌هایمان تعارف و خوش‌وبش بود. مجنون سحر کلامش شده بودم. او طوری صحبت می‌کرد که این حرف‌ها هرچند تکان‌دهنده برایش عادی و بدیهی بود. کلمه به کلمه حرف‌هایش بر جانم می‌نشست و مرا در خود فرو می‌برد. تمرکز را روی گوش‌ها و زبانم از دست داده بودم. واقعا انتظار چنین مواجهه‌ای را نداشتم. به حدی غافلگیر شده بودم که حتی نتوانستم نامش را بپرسم. شاید هم می‌توانستم و نخواستم. فقط نتوانستم خداحافظی کنم و دگرگون شده در ترجمان حرف‌هایش غوطه بخورم: «ترجمه منم، ترجمه تویی.» «کلمه پایان ندارد.»

او هنوز نرفته بود اما برای من دیگر کافی بود. ظرف من اندازه این حرف‌ها نبود چه برسد به هضم‌شان. از وی فاصله گرفتم. کمی چرخید و کتاب‌ها را توری کرد و رفت.

مدت‌ها از آن دیدار گذشته است. من بارها به آن دیدار و حرف‌ها و عبارات اندیشیده‌ام. شاید روزی دوباره او را دیدم. نمی‌دانم کی و کجا؛ ولی هر جا و هر زمانی که باشد قطعاً در میان کتاب‌ها خواهد بود.

در میان انبوه کلمات کمدی الهی روایت سفر خیالی خود نویسنده است به عالم پس از مرگ. دانه آلیگویی در این کتاب که در قالب شعر نوشته شده است به دوزخ، برزخ و بهشت سفر کرده و با شخصیت‌های مختلف تاریخی مواجه می‌شود. وی عاقبت در آخرین مرحله بهشت با خدا روبه‌رو می‌شود.

این کتاب با نام کمدی منتشر شد ولی بعداً حیوانی بوکاپیو، یکی از نویسندگان هم‌دوره دانه لغت الهی را هم به کمدی افزود. در این سفر دو راهنما دانه را همراهی می‌کنند. در دوزخ و برزخ راهنمای وی شخصی به نام ویرژیل، یکی از شعرای متأخر روم است و در بهشت راهنمای او شخصی به نام بناتریس پورتیناری است که ظاهراً معشوق دانه بوده است. □

